



یک مصاحبه کلیشه‌ای

رضا باقری شرف



با سلام خدمت بینندگان محترم شبکه‌ای از شبکه‌های پر محتوای صدا و سیما! امروز هم طبق روال بیست سی سال اخیر به سطح شهر اومدیم تا نظر شما عزیزان رو در موارد مختلف جویا شده و تصویر شما رو از تلویزیون پخش کنیم تا حالشو ببرین! - خبرنگار: سلام قربان... از ظاهر حضرت‌تعالی کاملاً پیداست که اهل مطالعه هستید... - ای وای... بله بله... بنده در زمینه «شیر مرغ تا چون آدمیزاد» اطلاعات کاملی دارم. - خبرنگار: بسیار خوب... موضوع این گزارش ما در مورد شناخت یکی از هنرمندان بزرگ کشورمون هست. می‌خواهیم نقش غیرقابل انکار ایشون رو در ارتقای هنر جامعه‌مون بررسی کنیم... شما چقدر این استاد بزرگ رو می‌شناسید؟

- ... چیز... ای وای، نوک زبونمه‌ها... حالا موضوعات مهم‌تر و جذاب‌تر هست. مثلاً همیشه در مورد فوتبال سؤال مطرح بفرمایید؟ مثلاً من میدونم تیم آ.ث.رم طی ۳۰ ثانیه اخیر با کدوم بازیکن مذاکره داشته و تعداد دقیق هواداران تیم «اشتوم گراتس!» در کشور «زیمباوه» چقدرتاست! بگم براتون...؟! *

- خبرنگار: سلام عرض می‌کنم قربان... می‌بینم که از تالار تئاتر شهر بیرون می‌آید. میشه برای بینندگان ما کمی در مورد شخصیت آن استاد بزرگ هنر توضیح بدین؟ - والا بنده از این جسارت‌ها عمراً اگه مرتکب بشم. فکر نون باش که خربزه آبه... اگه بخش می‌کنین، بگم برای دیدن تئاتر و این‌جور جنگولک بازی‌ها به اینجا نیومدم... داشتم بچه‌مو تربیت می‌کردم! از زیر دستم فرار کرد و اومد اینجا. منم تا اینجا دنبالش کردم، اما متأسفانه گمش کردم. الان هم از اینجا و از این طریق به پسرم اعلام می‌کنم، فقط ۲۴ ساعت فرصت داری خودتو به من تحویل بدی! وگرنه...

- خبرنگار: سلام عرض شد خانم... می‌بینم که از دانشکده هنر خارج میشید، می‌تونم ازتون خواهش کنم کمی در مورد شخصیت آن جناب استاد بزرگ هنر برای ما توضیح بدین.

- ای وای... آقا من آمادگی مصاحبه ندارم. دو سه دقیقه به بنده مهلت بدین تا آمادگی‌مو از کیفم در بیارم...

(این خانم بعد از ۲ دقیقه خودشان را برای مصاحبه آماده می‌کنند...)

- خب... کجا بودیم؟ اگر اجازه بدین کمی در مورد بیوگرافی و فیلم‌شناسی «لئوناردو دی کاپریو» براتون صحبت کنم... ماشالا (!) از هر انگشت ایشون یه هنر می‌بارد! اصلاً بهتره در مورد «عامر خان» یا «شاهرخ خان» صحبت کنیم... یا شاید...

- خبرنگار: ای دادا آقای تصویربردار جمع کن بریم پی کارمون... مردم چه شون شده! جمش کن بریم بابا... *

سه ماه بعد

آن جناب استاد بزرگ، ماه گذشته دار فانی را وداع گفتند. گزارشگرها هم مثل همیشه برای تهیه گزارش به سطح شهر آمده‌اند.

- خبرنگار: سلام بینندگان عزیز... باز هم به میان شما اومدیم. این بار با موضوع نقش تورم در زندگی روزمره و چرخش چرخ اقتصاد در خدمتون هستیم.

- خبرنگار: ای... سلام آقا... شما همون آقای اهل مطالعه‌ای نیستین که چند ماه پیش باهاتون مصاحبه کردم؟ میشه برای ما در مورد نقش تورم در زندگی روزمره و چرخش اقتصاد توضیح بدین؟ میشه بگین تورم در نقل و انتقالات باشگاه آ.ث.رم چه نقشی داشته؟! *

- ای آقا... ولم کنید... مگه نمی‌بینید لباس سیاه تن کردم... بنده در سوگ آن استاد بزرگ مشغول آتش گرفتن هستم! اجازه بدین کمی در مورد شاهکارهای هنری آن اسطوره همه‌کاره عالم هنر برایتان توضیح دهم! (اهی کشیدند و از فرط اندوه، دچار التهاب شده و غش کردند) *

- خبرنگار: ای... سلام آقا... بازم که دارین از سالن آمفی‌تئاتر شهر خارج می‌شید. موفق نشدین بچه‌تونو تربیت کنید؟ میشه برای ما در مورد نقش تورم و این‌جور چیزا صحبت کنید؟ - ای... ولم کنید! مگه نمی‌بینید عزادارم! لباس سیاه‌مو نمی‌بینید؟! بنده طی چند ماه اخیر متوجه شدم استاد بزرگ، پسرم بوده‌اند! چه پسر گلی بود! همیشه هنر از سر و گوشش می‌بارید... بگذارید به جای تورم و این چیزا کمی در مورد درخشش‌های آن هنرمند بی‌همتا برایتان عرض کنم. البته بنده مشوق اصلی ایشان بودم! *

- خبرنگار: ای... سلام خانم... بازم که دارین از دانشکده هنر خارج می‌شین. میشه وقتتون رو بگیرم و ازتون خواهش کنم کمی در مورد نقش تورم و این‌جور چیزا برامون صحبت کنید.

- ولم کنید آقا... مگه نمی‌دونید بنده شاگرد ممتاز آن استاد مرحوم بودم؟! *

الانم روزه سکوت گرفتم، از بس که عزادارم! به جای این چرت و پرت‌ها برید و در مورد نقش آن استاد معزز در ارتقای هنر گزارش تهیه کنید!